



## یادها و خاطرهای دلواری...

گزارش سفر به دلوار و بازدید از موزه شهید رئیس علی دلواری

بعد از دیدن گل اندام خانم و دیگر بازماندگان شهید رئیس علی دلواری، دومین سفر ما به دلوار، برای بازدید از موزه رئیس علی دلواری که روز روزگاری منزل او بود رقم خورد.

منزل رئیس علی تقریباً در نقطه‌ای از دلوار قرار گرفته که بازدیدکنندگان برای رسیدن به آن، ابتدا بخش‌های عمده‌ای از شهر دلوار امروز را بازدید می‌کنند؛ شهری که امروزه نمایی کاملاً متفاوت از آن‌چه سال‌ها پیش داشت، دارد. از شهر که عبور کردیم به نقطه‌ای رسیدیم که چند کارگر مشغول ساخت و ساز بودند. از پی و بن‌ها پیدا بود نمایی تزئینی در دست احداث است. جلوتر را که نگاه می‌کنیم بنایی را می‌بینیم که بر سردر آن نوشته شده «موزه شهید رئیس علی دلواری». پیش چشممان نمای کلی منزل شهید رئیس علی بود و پس پشت نگاهم ناخودآگاه نمایی از شهرها و خیابان‌های کثور در نظرم مجسم شد. به راستی اگر قرار بود منزل هر یک از شهدای حماسه ساز هشت سال دفاع مقدس و شهدای انقلاب اسلامی به موزه تبدیل شود شهرهای ما و خیابان‌هایش چه نمایی به خود می‌گرفت؟ در حالی که این نمای زیبای ذهنی را مجسم می‌کردم و با هر قدم گوشه‌ای از آن واضح‌تر می‌شد صدای همکارم من را به خود آورد. رسیده بودیم به ورودی موزه. در چوبی خانه رئیس علی بوی تاریخ می‌داد و هنوز منقدهایی که از سال‌ها پیش، از زمانی که رئیس علی دلواری در خانه خود سکونت داشت و بر اثر اصابت دو گلوله به وجود آمده بود روی در دیده می‌شد. این دو منقذ حکایت حضور دشمن بیگانه تا دم در خانه‌های حماسه سازان مقاومت در جنوب کشور را بازگو می‌کرد؛ حماسه سازانی که در چنین شرایطی دست به تفنگ شدند و دشمن را از سرزمین ما بیرون کردند.

در چوبی موزه رئیس علی که باز شد، از همان جا، پیکره رئیس علی را دیدم که سوار بر اسب، چهره به سمت ورودی دارد. داخل که شدیم، قبل از حجره‌ای شدم که گویی چند نفر با لباس‌های محلی داخل آن نشسته‌اند. دقت که کردم متوجه شدم پیکره‌هایی از چند مبارز و یک روحانی را تماشا می‌کنم. این بخش از خانه شهید رئیس علی که در دروازه ورودی بنا شده است، از قرار محل نشست‌ها و جلسات سران قیام بوده و تصمیم‌های مهم سیاسی، تجاری و اجتماعی در این محل اتخاذ

می‌شده است. روی تابلویی که این قسمت را توضیح می‌داد نوشته شده بود: «با توجه به شواهد و اسناد تاریخی موجود، یکی از صحنه‌های جلسات به صورت مجازی در این فضا بازسازی شده است که در آن شهید رئیس علی دلواری، آیت الله بلادی، خالوحسین دشتی و دیگر هم‌زمان حضور دارند.» در حالی که به این فضا و صحنه بازسازی شده چشم دوخته بودم و به تدریج در ذهنم یک به یک پیکره‌ها جان می‌گرفت و صحبت‌های‌شان به گوش

جانم می‌نشست در کنار خود کسی را دیدم که با لباس محلی و قطار فشنگ و خنجر بر کمر ایستاده است. هنوز نمی‌توانستم تشخیص دهم این ساخته ذهن انسان است یا واقعیت که همکارمان از بنیاد شهید بوشهر او را معرفی کرد. او کسی بود به نام حیدر شاکر که از قرار نقش مؤثری در شکل‌گیری موزه رئیس علی دلواری داشته و در حال حاضر نیز به عنوان راهنما در موزه مشغول به کار است. پس از مراسم معارفه که زمینه‌ای شد برای بازگشت من به زمان حال حاضر و جدا شدن از تصویرهای ذهنی، با آقای شاکر همراه شدیم تا از موزه دیدن

**این جا خانه شهید رئیس علی دلواری است، خانه‌ای که ایشان در آن زندگی می‌کرد و بارها مورد هجوم دشمنان قرار گرفت. هنوز جای گلوله روی در ورودی این خانه به چشم می‌خورد. این جا جایی بود که هم‌زمان رئیس علی جمع می‌شدند و نقشه حمله به دشمن را طرح می‌کردند.**

کنیم و گزارش تصویری موزه را برای خوانندگان عزیز مجله تهیه کنیم.

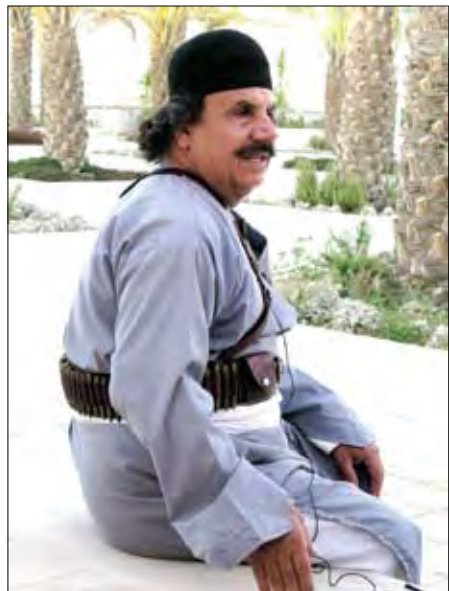
حیدر شاکر، پسر عموزاده رئیس علی دلواری است. او حسی عاشقانه نسبت به حماسه جنوب و دلی پراحترام نسبت به رئیس علی دارد. ۵۸ سال سن دارد و از جوانی به عشق رئیس علی لباس دلوار ۸۰ سال پیش را به تن کرده و سعی کرده است مرام رئیس علی، مرشد خود را در پیش گیرد.

همراه شدن با یکی از بستگان رئیس علی در موزه رئیس علی قطعاً حال و هوای دیگری داشت. بازدید ما از اولین اتاق شروع شد. یعنی همان حجره‌ای که برای تان توصیف کردم، حجره‌ای که پیکره رئیس علی، آیت الله بلادی و خالوحسین دشتی به اتفاق چند تن دیگر از حماسه سازان جنوب قرار داده شده است. بازدید این اتاق از پشت شیشه با آن‌چه به مدد حضور آقای شاکر اتفاق افتاد تفاوت زیادی داشت. حالا داخل اتاق بودیم و شاکر بین پیکره‌ها در حال قدم زدن بود. از او خواستم کنار پیکره شهید رئیس علی دلواری بنشینم تا چند عکس بگیرم، اما در حقیقت این درخواست به طلب حس تصویرساز من صورت گرفت تا خود نیز به نوعی در آن فضا فرو روم. من آدم خیال پردازی نیستم اما در آن لحظه‌ها گویی حقیقتاً صدای آن‌ها به گوشم می‌رسید. صدای آیت الله بلادی که در حقیقت سمت و سوی اعتقادی این جنبش بر عهده او بود. صدایی که من را به یاد صدای امام(ره) می‌انداخت. ناخودآگاه احساس دل‌تنگی شدیدی وجودم را دربرگرفت، احساسی که در آن فضا هر چند مجازی، به واقع من را به جهان و یاد حضور در یکی از سخنرانی‌های بنیان‌گذار انقلاب اسلامی برد. احساسی که من را با صحبت‌های ایشان در خصوص جنگ تحمیلی دوباره همراه می‌کرد. در آن لحظه حقیقتاً تمایل نداشتم به هیچ وجه چشم از ویزور دوربین بردارم اما به هر حال باید برای بازدید از دیگر بخش‌های موزه با شاکر همراه می‌شدم. این قسمت از منزل رئیس علی شامل حجره‌های تودرتویی است که هر حجره برگی از اسناد تاریخی سال‌ها تهاجم و استعمارگری انگلیس در ایران محسوب می‌شود و البته در کنار آن سند و مدارک سال‌ها حماسه مردم ایران برای حفظ خاک

قرار، استعمار انگلیس مراسلات پستی آن زمان را مورد تفتیش قرار می‌داده و حتی به این مناسبت تمبر هم چاپ می‌کرده است. این وقاحت چنان بر اعصابم تأثیر گذاشت که لحظاتی به استراحت پرداختم. اما از دیگر بخش‌های موزه اگر بخواهم بگویم باید به کپی نامه دولتی اعلام بی‌طرفی ایران در جنگ جهانی اول، قسم‌نامه مجاهدین جنوب و نامه برخی از علمای بوشهر به وزارت داخله، مبنی بر لزوم تجهیز قوای نظامی بنادر جنوب به علت وقوع جنگ جهانی و نفوذ انگلیسی‌ها، اشاره کنم که البته هرگز ترتیب اثر داده نشد. بخش نظامی موزه رئیس‌علی، متشکل از اسلحه‌هایی که آن زمان مورد استفاده بوده، از بخش‌هایی است که توجه بیشتری را جلب می‌کند؛ اسلحه‌هایی که در دیدرس قرار داده شده بیانگر آن است که مجاهدین ایرانی و تفنگچی‌های رئیس‌علی حقیقتاً با ایمان و شجاعت خود در برابر دشمن ایستادند نه با اسلحه.

تپانچه‌های سرپر، سرنیزه‌ها، خنجرها، گلوله‌ها. اما نکته قابل توجه تصویری آشنا از یک قطعه آهن بود. قطعه‌ای از یک بمب که پس از سال‌ها تحت عنوان ترکش در طول هشت سال دفاع مقدس بارها دیدیم و بارها موجب جدایی ما از دوستانمان شد. قطعه‌ای که هنوز در تن و بدن پاک بسیاری از جانبازان جاخوش کرده و هنوز پس از مدت‌ها موجب شهادت دوستی دیگر می‌شود. نمی‌دانم چرا ولی هر چه نگاه می‌کردم بین روایتی که موزه رئیس‌علی دلواری از ۸۰ تا ۱۰۰ سال پیش می‌کرد و روایتی که موزه دفاع مقدس از هشت سال حماسه جوانان امروز دارد، تفاوت زیادی نمی‌دیدم.

پس از این که مجدداً وارد محوطه بیرونی موزه شدیم حضور چند توپ جنگی توجه‌ام را جلب کرد. توپ‌هایی که از آن انگلیسی‌ها بود و در چیدمان موزه نیز پیکره رئیس‌علی دلواری که سوار بر اسب بود، نشان گرفته بودند. محوطه بیرونی خانه رئیس‌علی که از حیاط بزرگی برخوردار بوده، پر از نخل‌های خرما است. این‌جا تصمیم گرفتم برای توجه بیشتر و گوش دادن به صحبت‌های



کرد. او از ۱۷-۱۸ سالگی لباس‌هایی مشابه با لباس‌های رئیس‌علی را به تن می‌کند و از قرار این لباس را از روی لباس رئیس‌علی که از همسر ایشان مدینه خانم دریافت کرده بود کپی کرده است. به او گفتم امروز که موزه تأسیس شده است و شما به عنوان راهنما در آن مشغول به کار هستید به تن داشتن این لباس‌ها کاملاً تعریف شده است اما قبل از این اتفاق تفاوت پوشش شما برای تان مشکل ایجاد نمی‌کرد؟ نگاهی کرد و آهی کشید و دوباره سر بالا آورد و با لبخند گفت: «همیشه عده‌ای هستند که هر چیزی را به باد تمسخر می‌گیرند اما من گوشم به این حرف‌ها نبود. من به یاد رئیس‌علی این لباسا رو پوشیدم و کسی که یک همچین عشقی تو دلشه باکی از حرف دیگران که باد هواس ندارد.» در این لحظه که ضمن گوش سپردن به صحبت‌های شاکر مشغول عکس‌برداری از دیگر بخش‌های موزه بودم، صدای فریاد او من را لحظه‌ای به وحشت انداخت. رو که برگرداندم دیدم شاکر در حالی که مدام به سنگ نوشته‌ای اشاره می‌کند و اطراف آن قدم می‌زند، با صدای بلند و نوایی محلی حکایت آن سنگ نوشته و قیام رئیس‌علی را بازگو می‌کند.

بعد از گوش سپردن به اجرای زیبای شاکر که با حرکات خاصی همراه بود دیگر بخش‌ها را مورد بازدید قرار دادیم. عکسی از رئیس‌علی دلواری دیدیم که البته با روایت‌های علمی نمی‌توان ثابت کرد متعلق به رئیس‌علی است اما طبق گفته شاکر؛ خواهر و نوه رئیس‌علی اعتقاد دارند این عکس کاملاً به رئیس‌علی شباهت دارد. عکس دیگری توجه‌ام را جلب کرد عکس «باکمرستون» صدراعظم انگلیس در زمان جنگ جهانی اول بود. دیدن عکس کسی که عامل حمله به ایران بود اگر چه اسناد موزه را تکمیل می‌کرد اما خون مخاطب را هم به جوش می‌آورد. یکی دیگر از چیزهایی که باعث افزونی خشمم می‌شد تمبرهایی بود که انگلیسی‌ها چاپ کرده بودند. تمبرهایی که بر آن‌ها نوشته شده بود «بوشهر تحت اشغال بریتانیا» از

و ناموس و دین خود. حجره‌ها به طور زیبایی روند مشخص تاریخی را نقل می‌کنند و اولین بخش تصویری از بوشهر قرن ۱۹ میلادی را تصویر می‌کند که از کتاب «مادام دیالافوا» تهیه شده است. همچنان که قدم می‌زدیم، عکس می‌گرفتیم و از آقای شاکر سؤالاتی می‌پرسیدیم، یک سند خاص توجه‌ام را جلب کرد، سندی که ریشه بسیاری از تهاجم‌های صورت گرفته در ایران است، سندی که بیان می‌کند چرا ایران امروز تا این حد برای دولت‌های استعمارگر خطرناک محسوب می‌شود. در پانوشت این سند این‌گونه آمده بود که: «کریم خان زند با انعقاد قرارداد معافی گمرکی کالاهای انگلیسی با کمپانی هند شرقی، زمینه ساز حضور استعماری انگلیس در جنوب ایران شد. در این میان

**رئیس‌علی شش تفنگ داشت که تعدادی‌شان در تهران است و یک یا دو تفنگ هم در ارتش شیراز. این اسلحه‌ها هم به کمک میراث فرهنگی و جاهای دیگر از تهران و دیگر شهرها جمع‌آوری شد تا اسلحه‌هایی که مربوط به آن زمان می‌شود به مردم معرفی شود.**

در طول تاریخ بوشهر در سه نوبت مورد هجوم بریتانیا قرار گرفت و تا تخلیه کامل آن توسط انگلیسی‌ها در مارس ۱۹۲۱ میلادی، صحنه قیام و مبارزات گروه‌های مختلف از جمله تنگستانی‌ها بوده است. «مبارزاتی که تا به امروز ادامه داشته و امروز خون مبارزان ما که در طول تاریخ قطره قطره جمع شده است چون سیلی خروشان دشمنان دین و وطن را به وحشت انداخته است. در ادامه وقتی به عکس‌هایی از تفنگچیان تنگستانی رسیده بودیم صحبت‌های شاکر توجه‌ام را جلب





اما تاریخدان‌ها و حتی گل اندام خانم می‌گویند پسر بهادر در ۳ ماهگی مرده است. این را که محلی‌ها می‌گن. من آدم سراغ دارم که وقتی رئیس‌علی به دنیا می‌آید ۱۷ ساله بودند. می‌گویند مردم می‌گفتند اسم بچه را برات بگذارید. چون ایام شعبانیه بوده، اما پدرش اسمش را علی می‌گذارد. روایت مردمی روایت زنده رئیس‌علی دلواری است. قاتل رئیس‌علی هم برای ما محلی‌ها شناخته شده است اما تاریخدان‌ها می‌گویند مشخص نیست. هنوز خیلی‌ها هستند که قصه‌های رئیس‌علی را از پدران‌شان به یاد دارند.

بعد از رئیس‌علی، بهادر تنها پسر او در این خانه زندگی می‌کرد. در آن زمان همه مردم به این خانه رفت و آمد داشتند و پای صحبت‌های بهادر می‌نشستند... بعد از بهادر این خانه تقریباً خالی شد، تا این که انقلاب شد و جنگ تحمیلی آغاز شد. آن روزها سپاه و بسیج در این خانه حضور داشتند و چند باری هم گلوله توپ به آن اصابت کرد.

فضای بیرونی منزل رئیس‌علی پر از نخل است این نخل‌ها بوده یا بعدها کاشته شده؟ نه، همه این‌ها بوده فقط ما کمی به آن‌ها رسیده‌ایم. امروز که وارد موزه می‌شوی و این فضا را می‌بینی چه حسی دارید؟ به هر حال شما این جا را تقریباً از ویرانی کامل نجات داده‌اید. وقتی به این جا می‌آیم و مردم را می‌بینم که از جاهای مختلف تشریف می‌آورند تا موزه شهید رئیس‌علی دلواری را بازدید کنند خیلی خوشحال

این خانه کمک کند. گفتید بهادرخان از پدر جنگ نامه‌هایی می‌خوانده، نمونه‌ای از آن جنگ نامه‌ها دارید؟ یک کتاب نوشته بودند که پر از جنگ نامه بود. یک روز کسی آن را برای مطالعه برد و دیگر نیاورد. داخل موزه را که بازدید می‌کردم وسایل رئیس‌علی را ندیدم. نه تفنگی از ایشان بود و نه هیچ وسیله دیگری که متعلق به ایشان باشد. رئیس‌علی شش تفنگ داشت که تعدادی‌شان در تهران است و یک یا دو تفنگ هم در ارتش شیراز. این اسلحه‌ها هم به کمک میراث فرهنگی و جاهای دیگر از تهران و دیگر شهرها جمع آوری شد تا اسلحه‌هایی که مربوط به آن زمان می‌شود به مردم معرفی شود. به عنوان یک موزه گمان می‌کنم وسایل موجود کافی نباشد...

بله، این جا وسایل بیشتری بود اما وقتی قرار شد کلاً بازسازی شود، میراث فرهنگی وسایل را جمع کرد تا صدمه نبیند، ولی بعد از بازسازی هنوز بازگردانده نشده‌اند. برگردیم به دوران قدیم، شما دوران حضور بهادرخان به این جا می‌آمدید؟ بله، من کوچک بودم اما به همراه پدرم به این جا می‌آمدم و جنگ نامه خوانی و شاهنامه خوانی بهادر را گوش می‌دادم. البته بهادر هم ۳ سال بیشتر نداشت که رئیس‌علی به شهادت می‌رسد اما با این وجود به یاد دارید چیزی از پدر گفته باشد؟

می‌گفت وقتی می‌خواست به جنگ برود تفنگش را پر کرده و گفته بچکان، یعنی شلیک کن. بعد در حالی که ته تفنگ را به یک جای محکم گیر می‌داده بهادر ماشه را می‌کشد. بعد رئیس‌علی می‌پرسید از صدای تفنگ ترسیدی. بهادر هم جواب می‌دهد نه. رئیس‌علی رو به مادرش مدینه خانم می‌گفته این پسر هم دل شیر دارد و بعد از ما راه ما پیش می‌گیرد.

آیا بهادر راه پدر را پیش گرفته بود؟ خب، جنگ تمام شده بود اما به وصیت پدر عمل کرد. رئیس‌علی یک روز یک کتاب جلوی بهادر می‌گیرد و می‌گوید: «می‌دانی این چیست؟» بهادر می‌گوید: قرآن است. رئیس‌علی به او می‌گوید: «چشم‌ت به این کتاب باشد، سر تو بالا بگیر و با مردم باش.» بهادر هم تا آخر با مردم بود. رئیس‌علی از همسران دیگرش فرزند نداشت؟ نه، فقط از مدینه خانم بهادر را داشت.

بهادر هم فقط یک بچه داشت؟ نه، یک پسر هم داشت. می‌گوید غلام‌حسین پسر بهادر در ۱۳ سالگی با بچه‌های هم سن و سال خودش بازی می‌کرد. بچه‌ها یک سکه به هوا می‌اندازند و غلام‌حسین آن را با تیر می‌زند. پیرمردهایی که می‌بینند می‌گویند «رئیس‌علی هنوز زنده است. خونش تو رگ این بچه جاوید.» بچه چشم زخم می‌خورد و همان شب به رحمت خدا می‌رود.

شاکر گوشه‌ای بنشینیم و گپ و گفتی داشته باشیم. به صحبت‌هایی گوش بدهیم که اگر چه تاریخ نگاران کمتر روی سندیت آن‌ها حساب باز می‌کنند و واقعاً بخش‌هایی از آن‌ها هم با حقایق تاریخی هم‌خوانی ندارد اما شنیدنی هستند. به هر حال وقتی از حماسه‌ای سال‌ها می‌گذرد، وقتی از اسطوره این حماسه اسناد تاریخی گویایی وجود ندارد، شنیدن روایت‌هایی که همه از سر عشق است، جذاب و دوست داشتنی خواهد بود.

خب، آقای شاکر! برای ما از قصه این خانه که امروز موزه رئیس‌علی دلواری نامیده می‌شود بگویید.

این جا خانه شهید رئیس‌علی دلواری است، خانه‌ای که ایشان در آن زندگی می‌کرد و بارها مورد هجوم دشمنان قرار گرفت. هنوز جای گلوله روی در ورودی این خانه به چشم می‌خورد. این جا جایی بود که هم‌زمان رئیس‌علی جمع می‌شدند و نقشه حمله به دشمن را طرح می‌کردند. بعد از رئیس‌علی، بهادر تنها پسر او در این خانه زندگی می‌کرد. در آن زمان همه مردم به این خانه رفت و آمد داشتند و پای صحبت‌های بهادر می‌نشستند. او شاهنامه خوان خوبی بود و جنگ نامه‌هایی از پدرش سروده بود که قصه جنگ‌های رئیس‌علی دلواری و هم‌زمانش محسوب می‌شد. بعد از بهادر این خانه تقریباً خالی شد، تا این که انقلاب شد و جنگ تحمیلی آغاز شد. آن روزها سپاه و بسیج در این خانه حضور داشتند و چند باری هم گلوله توپ به آن اصابت کرد.

پس این خانه همیشه جنگ به خود دیده. بله، بعد از مدتی دوباره این جا تخلیه شد. تقریباً در حال خراب شدن بود که من این جا آمدم. از خانه خودم گچ و سیمان می‌آورم تا در و دیوار را بازسازی کنم و از خراب شدنش جلوگیری کنم. بعضی‌ها می‌گفتند تو با این فقر و احتیاج چرا این کارها را می‌کنی؟ ولی برای من سرپا ماندن خانه رئیس‌علی خیلی مهم بود تا این که بالاخره مقام معظم رهبری به این جا سفر کردند و ۷۰۰ یا ۸۰۰ میلیون تومان اعتبار اختصاص دادند تا این خانه دوباره بازسازی شود. چند سال پیش هم آقای احمدی نژاد به این جا سفر کردند و از این جا بازدید کردند. بعد از بازسازی به من گفتند: مدیریت موزه را می‌خواهیم به کسی بسپاریم. من هم گفتم چه بهتر که کس دیگری هم این جا باشد و در حفظ





مرد بزرگ دلوار که هم مردم از او راضی هستند و هم خدا. هم برای آزادی مردم جنگید و هم برای سربلندی دین خدا... چنان با حرارت و محکم سخن می‌گفت که کاملاً تحت تأثیر قرار می‌گرفت. پس از آوردن چای و کمی گپ و گفت خودمانی و مرور خاطرات قدیم و جدید از او خواستیم شروه خوانی کند. کاش این گزارش تصویری بود و او را هنگام خواندن می‌دیدیم اما در این راستا فقط می‌توانم متن آن‌چه را می‌خواند برای شما بزرگواران بازنویسی کنم.

ای دل...  
برفتم تو دلبری جبهه جنگ  
بدیدم رئیس علی در آب و تاب و لشکری جمع  
همی می‌کشت چون هندوی کافر

**بهادر می‌گفت وقتی رئیس علی می‌خواست به جنگ برود تفنگش را پر کرده و گفته بچکان، یعنی شلیک کن. رئیس علی رو به مادرش مدینه خانم می‌گفته این پسر هم دل شیر دارد و بعد از ما راه ما پیش می‌گیرد.**

زبانش بود چون الله اکبر  
ای دل، ای دل، ای دل  
شبی با لشکری رفتم به تنگ  
نفهمیدم که دشمن در کمین است  
بزد تیری که از قلبم در رفت  
که رئیس علی ام بر زمین افتاد غلتان  
ای دل، ای دل، ای دل  
همه گفتن رئیس علی رفته به بوشهر  
همه با صد سوار آن شیر بیشه  
همه برنو بلند بر دست‌شان بید  
یمین لشکرشون، رهبر رئیس علی بید  
شیار لشکرشون تنگسیر بید

این نوع مراسم را که صرفاً به رئیس علی دلواری می‌پردازد در شب نشینی‌ها و عزاداری‌ها برگزار می‌کنند و علی دریایی که پیرمردی ۶۷ ساله است این هنر را از پدر آموخته و همچنان در سینه حفظ کرده است. علی دریایی در روستای محمد عامری زندگی می‌کند و به روایت او پدر و پدربزرگش از تفنگچی‌های شهید رئیس علی بوده‌اند. او از قول پدر نقل می‌کند قبل از جنگ یا به عبارتی زمانی که جنگ نزدیک بود یک قایق به سمت بندر نزدیک می‌شده و رئیس علی با این تصور که این قایق از آن افرادی است که در کشتی آذوقه کم آورده‌اند با یک گوسفندپروار و مقداری خوارکی و آب آشامیدنی به سمت آن‌هایی می‌رود که چون از نیت اصلی آن‌ها مطلع می‌شود با تیراندازی آن‌ها را از ساحل دور می‌کند. همان طور که گفتیم این روایت‌ها اگر چه ممکن است سندیت تاریخی نداشته باشد اما از سر عشق نقل می‌شوند و حکایتگر عشق هستند، ضمن این‌که واقعا لطماتی هم به تاریخ نمی‌زنند. به هر حال وقتی به خانه علی دریایی رسیدیم با منظره خاصی روبه رو شدیم. منزل او لب جاده قرار گرفته بود. یک در بزرگ ماشین رو باز شد و داخل محوطه‌ای شدید که گویی مربوط به سده قبل بود. گویی آن در بزرگ ماشین رو دروازه زمان بود و ما ناگهان با منظره‌ای از سال‌های سال گذشته مواجه شده‌ایم. محوطه‌ای بزرگ با خانه‌های گلی و خشتی. درهای چوبی کوچک و قدیمی. به اتفاق شاکر کمی جلوتر رفتیم و جلو یکی از آن درها ایستادیم. وقتی در زدیم پیرمرد بلندقد و چهارشانه‌ای در را باز کرد که لباس محلی به تن داشت و خنجری بر شال. تنها چیزی که من را از تصور عبور از دروازه زمان بیرون آورد صدای زنگ موبایل آقای شاکر بود که حقیقتاً هیچ تناسبی با آن لباس و خنجر و فضا و خانه‌های خشتی نداشت. پس از رو به رو شدن با استقبال گرم علی دریایی وارد اتاق محقر و قدیمی او شدیم و او از همان آغاز شروع به سخن کرد که: «من خاک پای هر کسی هستم که قدمی برای رئیس علی برمی‌دارد.

می‌شوم. وقتی می‌بینم با چه علاقه‌ای این جا قدم می‌زنند و به راهنمایی‌های من گوش می‌دهند احساس شادمانی می‌کنم. از این‌که با حفظ این خانه نام شهید رئیس علی دلواری، مرد شجاع و با خدای دلوار، زنده است احساس خوبی پیدا می‌کنم.

### چه چیز دیگری برای این خانه می‌خواهی؟

امیدواریم وسایل موزه به موزه برگردانده شود تا مردم بتوانند آن‌ها را ببینند. همچنین از مسئولین می‌خواهم طبقه بالای این خانه حداقل به صورت ماکت ساخته شود تا مردم چهره قدیمی آن را ببینند. این حیاط هم دو چیز کم دارد؛ اول چاه که چهره واقعی حیاط را باز می‌سازد و دوم دیوار اندرونی.

### دیوار اندرونی چه نوع دیواری بوده؟

در زمان‌های قدیم مهمان‌ها و مردهای محله در قسمت جلویی حیاط جمع می‌شدند و خانواده‌ها در قسمت انتهایی حیاط منزل داشتند. دیوار اندرونی باعث می‌شد دیوار اندرونی دیده نشود.

### پس به نوعی دیوار حجاب محسوب می‌شد؟

بله، اگر دیوار اندرونی ساخته شود مردم امروز و جوان‌های ما خواهند فهمید که اسلام و قانون‌های اسلامی چقدر برای اجداد ما مهم بوده است. وقتی بچه‌ها با پدر و مادرهای‌شان به دیدن موزه می‌آیند و از ما می‌شنوند که این دیوار، دیوار اندرونی است یاد می‌گیرند که حجاب چقدر مهم است. از طرف دیگر وقتی دیوار اندرونی ساخته شود و طبقه دوم و همین طور چاه آب با چرخ و ریسره در حیاط دیده شود چهره واقعی خانه رئیس علی هم نمایان می‌شود.

### گفتی پیرمردهایی هستند که هنوز قصه‌های پدران‌شان از رئیس علی دلواری را به یاد دارند! می‌توانی با ما همراه شوی تا با آن‌ها هم صحبت کنیم؟

حتماً! آن‌ها در همین اطراف زندگی می‌کنند. می‌توانیم اول به دیدن علی دریایی برویم و شروه خوانی او را هم گوش کنیم.

شروه خوانی از قرار نوعی حماسه خوانی یا چیزی مانند آن است که بین دلواری‌ها جایگاه خاصی دارد.





وقتی به این جا می آیم و مردم را می بینم  
که از جاهای مختلف تشریف می آورند  
تا موزه شهید رئیس علی دلواری را  
بازدید کنند خیلی خوشحال می شوم  
و از این که با حفظ این خانه نام شهید  
رئیس علی دلواری، مرد شجاع و با  
خدای دلوار، زنده است احساس خوبی  
پیدامی کنم.

مردم بوشهر و به خصوص مردم دلوار از محبوبیت ویژه‌ای برخوردار است. شاکر برایم می گفت به عنوان مترجم زبان محلی با گروه همکاری‌هایی داشته اما وقتی سؤال کردم آیا در قسمت‌هایی از آن بازی داشته یا نه؟ آه سردی کشید و گفت که چون منزل آن‌ها در دلوار بوده و فیلم برداری در بوشهر انجام می شد، پدر و مادرش به دلیل دوری راه اجازه نمی دادند بیش از یک مترجم در دلوار با گروه همکاری کند. هنوز داشتیم به علاقه شاکر برای بازی در این سریال فکر می کردم که به منزل حیدر نیک نام رسیدیم. او کدخدای آن روستا محسوب می شد و هنوز هم از احترام زیادی برخوردار بود. پس از پرس و جو متوجه شدیم نیک نام در منزل خود نیست و به منزل مجاور رفته است. داخل خانه مجاور شدیم. خانه بزرگی که در اتاق‌های دور تا دور حیاط مردم خون گرم این خطه به خوشی با هم زندگی می کردند. از یک شیب تند بالا رفتیم و همین که به حیاط اصلی رسیدیم نیک نام را دیدیم که وسط حیاط روی زیلویی نشسته و پشت او دو بالش بزرگ قرار دارد که به راحتی به آن تکیه می کند. همین که سلام و احوال پرس کردیم برای ما هم از همان بالش‌ها آوردند. داشتیم به پنجره یکی از اتاق‌ها نگاه می کردم که از آن دریا به شکل بسیار زیبایی دیده می شد. نیک نام که متوجه جهت نگاه



ای دل، ای دل، ای دل، ای دل  
همه یادم سردار جنوبه، رئیس علیمه رئیس علیمه  
همه یادم پیر جماران، خمینیمه، خمینیمه  
همه یادم دردانه اش، سید احمد خمینی، خمینیمه  
همه یادم شهید رجایی، باهنر مه  
همه یادم شهید مظلوم بهشتیمه، بهشتیمه  
ای دل، ای دل، ای دل  
هنوز اشک در چشمانش جمع بود که پرسیدم مگر نگفتی شروه خوانی مختص رئیس علی است؟ پاسخ داد: «ها! گفتم». پرسیدم پس اسم امام خمینی (ره)، شهید بهشتی، حاج احمد آقا، رجایی و باهنر را چرا اضافه کردی؟ نگاهی به من کرد که سردی خاص بر تن نشست. گویی نباید این سؤال را می کردم. دوباره اشک از چشم پاک کرد و گفت: «خب، اینا که گفتم از رئیس علی جدا نیستن که. اینا ادامه رئیس علی اند. کاش من نفس داشتم و یاد و خاطر درست درمون که اسم همه شهیدامون توی شروا می آوردم.»

با خیلی‌ها در خصوص رئیس علی و علت زنده ماندن این حماسه صحبت کرده بودم. تاریخدان‌ها، اساتید، هنرمندان و غیره و غیره اما پاسخ این سؤال را که «چرا حماسه رئیس علی دلواری چنین پررنگ زنده مانده است»، این پیرمرد محلی داد. به راستی آن چه امروز می بینیم و با سربلندی «ایران اسلامی» می خوانیم ادامه حماسه‌ای است که رئیس علی و روحانیانی چون آیت الله بلادی و دیگران آفریده بودند. و هراس دشمن از همین حماسه تاریخی است که قدمت آن هم عرض تاریخ حضور آن‌ها است.

از خانه علی دریایی که خارج شدیم به آقای شاکر گفتم: حالا کجا می رویم. گفت به خانه حیدر نیک نام.

در حالی که کوچه پس کوچه‌های روستایی نزدیک دلوار را پشت سر می گذاشتیم با آقای شاکر از سریال «دلبران تنگستان» صحبت می کردیم. سریالی که بین



همه یادم سردار جنوبه، رئیس علیمه رئیس علیمه  
ای دل، ای دل، ای دل

دمی یادم رسید در دروازه بازه  
دیدم رئیس علی در اضطرابه  
یکی آمد بگفتش رئیس علی را  
بگیر برنو برو در باغ اهرم  
که جای کارزار است نا نشستن  
برون کن شاه دین، از باغ دشمن  
به دنبالش برو تا لب دریا  
بکش کافر بیاندازشون به دریا  
بچین در تولردی سنگرت را  
نگهدارت خداوند جلیل را  
شمار سنگرش چون تنگسیر بید  
همی می کشت این مرد شیرگیر  
بگفتش انگلیس این‌ها چه کارس  
بگفتندش رئیس علی ست، رئیس علی ست  
دو تن تنها نباشد لشکری را  
که لشکر ده هزار و آن دو تن را

همه یادم سردار جنوبه، رئیس علیمه رئیس علیمه  
ای دل، ای دل، ای دل

مرا هر روز در دلوار می کشد دل  
که در این سرزمین رئیس علی هست منزل  
اگر یک روز رئیس علی بماند  
کند جنگی که تا عالم بداند  
لبش چون تازه گل‌های باغی  
زچشمانش بود باز شکاری  
کمان ابرو، نمودی بهرفتلم  
تو رئیس علی شریفم می کشی، اما به خاری  
ای دل، ای دل، ای دل  
هنوز از خون بود در آستین‌ام  
چه تا بر محمل زرین نشینم  
همین زینت بود بهر دل ما  
سیه سازی تو یک دم محمل ما  
زهجرانت مرا داغیست بر دل  
که تا اشکم به جون بگرفته منزل  
پسر صد قرن گر خاکم ببویی  
کنم اشمام بوی سوگ از گل

■ نمایی از حمله ناروای انگلیسی به دلوار.



تصمیم می‌گیرد جلوی قوای دشمن بایستند هزار و دویست تفنگچی جمع می‌کنند. آن زمان مردم می‌پرسیدند رئیس علی چطور مخارج هزار و دویست نفر را تأمین می‌کند. یک روز که پدرم به اتفاق چند نفر دیگر به بوشهر می‌روند در خانه سید محمدرضا کازرونی می‌شنود که سید به رئیس علی می‌گوید: «رئیس علی اگر تا بیست سال دیگر هم بجنگی، خرج و مخارج شما را تأمین می‌کنم.» پدرم می‌گفت هیچ‌کس نمی‌دانست سید محمدرضا کازرونی مخارج تفنگچی‌ها را می‌پردازد.

قبل از این که بخواهم سؤال دیگری را مطرح کنم حیدر نیک نام به نقطه‌ای خیره می‌شود و با لحنی متأثر می‌گوید:

پدرم همیشه می‌گفت رئیس علی حامی فقرا بود. او به فقرا هم احترام می‌گذاشت و هم کمک می‌کرد و از این راه نام علی را زیننده خود می‌کرد. حیدر نیک نام جمله آخر را به گونه‌ای بیان می‌کند که گویی آخر سخن است. او با اشاره به مولای متقیان علی (ع) همه آن‌چه را از رئیس علی، ایمان، تقوا، شهادت، راه ائمه و علما عنوان می‌کند، راهی که تا به امروز به فضل خداوند ادامه یافته و ان‌شاءالله تا پیروزی کامل اسلام ادامه خواهد یافت. در بین محلی‌ها کسان دیگری هم بودند که باید با آن‌ها هم صحبت می‌شدیم اما محدودیت صفحات مجله موجب شد مشقت را نمونه خروار بدانیم و به این مختصر بسنده کنیم. با این توصیه که اگر به بوشهر سفر کردید بازدید از دلوار و موزه رئیس علی و مردم این خطه را فراموش نکنید که حرف‌ها و خاطرات شنیدنی بسیار است و این مردم خون‌گرم و دوست داشتنی هرگز از بازگویی آن‌چه سینه به سینه به آنان رسیده است، خسته و رنجور نمی‌شوند. ■

سؤال می‌کنم آیا پدر در خصوص ویژگی‌های شخصیتی و اخلاقی رئیس علی روایتی نقل کرده یا نه، پاسخ می‌دهد:

پدرم به شدت با احترام در مورد رئیس علی صحبت می‌کرد و حتی او آخر عمر وقتی از او می‌گفت به گریه می‌نشست. او می‌گفت رئیس علی جوان ۳۰ ساله بسیار پاکی بود. جوانی که وقت نماز ظهر در سنگ‌گرم اذان سر می‌داد و به نماز می‌ایستاد. رئیس بود اما همیشه لباس ساده کارگری می‌پوشید، برایش لباس‌های فاخر زیادی هدیه می‌آوردند اما او همیشه لباس کارگری می‌پوشید و اگر حتی یک جاشوی ساده به دیدنش می‌رفت با محبت رویش را می‌بوسید، دستش را می‌فشرد و به حرف‌هایش گوش می‌داد. رئیس علی همیشه می‌گفت خان و رعیتی وجود ندارد همه با هم در برابر خدا برابر هستند. همه را خدا آفریده و یک جور هستند. به نظر پدرم همین حرف‌های رئیس علی

بود که باعث شد خان‌های دیگر نسبت به او کینه داشته باشند و او را به شهادت برسانند. از او سؤال می‌کنم آیا می‌توانی پس از ۸۰ سال زندگی بین مردمی که رئیس علی را عاشقانه دوست دارند به ما توضیح بدهی این عشق از کجا شکل می‌گیرد و ماندگار می‌شود؟

مردان خدا همیشه در دل این مردم جا داشته‌اند و دارند. رئیس علی کسی بود که بدون هیچ پشتوانه‌ای جز یاد و ایمان به خدا، در کنار این مردم با یک دولت قوی جنگید و خون داد. او کسی است که یک عمر سربلندی برای این مردم به همراه آورد. این شجاعت و ایمان برای او و همراهانش همیشه احترام به همراه داشته و دارد. تا جایی که یادم هست در رژیم شاه افسری به بوشهر آمد و قدرت را به دست گرفت. او مردی بود که بسیار نیرومند ظاهر شد اما وقتی فهمید پدر من از همراهان رئیس علی بوده به دیدن او آمد و دست پدرم را بوسید. او می‌گفت من دست همه کسانی را که با رئیس علی بودند می‌بوسم چون آن‌ها کسانی بودند که بدون هیچ پشتوانه دولتی یک تنه جلوی دولت انگلیس ایستادند و آن‌ها را شکست دادند. احترام رئیس علی مربوط به دلوار و بوشهر نمی‌شود. یک ایران به احترام می‌گذارند حتی دشمنان رئیس علی هم نتوانستند این احترام را پنهان کنند.

از او پرسیدم پدر دیگر چه خاطره‌ای برای او تعریف کرده است؟ گفت: وقتی رئیس علی

من شد بدون هیچ پرسشی شروع به صحبت کرد و از قول پدرش تعریف کرد که:

زمانی که کشتی‌های انگلیسی به این‌جا حمله کردند از این پنجره‌ها دیده می‌شوند. کشتی‌هایی که لوله‌های توپ‌شان را به سمت خانه‌های این‌جا نشانه رفته بودند اما آن‌ها به دلیل شرایط این‌جا نتوانستند نیرو پیاده کنند بنابراین از سمت دیگری دو هزار نیرو پیاده می‌کنند و نخل‌های خرما باغی

در راه یک انگلیسی در جایی کمین کرده و تفنگچی‌ها را مورد هدف قرار می‌داده اما تفنگچی‌ها نمی‌توانستند جای او را پیدا کنند. در این زمان رئیس علی با تیرانداز انگلیسی را وادار می‌کند به چند جهت تیراندازی کند و به این وسیله جای او را پیدا می‌کند...

در دلوار را با توپ نشانه می‌گیرند. در این بین کسی خود را به رئیس علی می‌رساند و ماجرا را می‌گوید. رئیس علی هم با تفنگچی‌هایش که پدر و پدربزرگ من هم جزو آن‌ها بودند به سمت نیروهای انگلیسی می‌روند. در راه یک انگلیسی در جایی کمین کرده و تفنگچی‌ها را مورد هدف قرار می‌داده اما تفنگچی‌ها نمی‌توانستند جای او را پیدا کنند. در این زمان رئیس علی با تیرانداز انگلیسی را وادار می‌کند به چند جهت تیراندازی کند و به این وسیله جای او را پیدا می‌کند و در حالی که تیرانداز به یک هدف خیالی تیراندازی می‌کرده و رئیس علی سر او را هدف گرفته و تیرانداز را به هلاکت می‌رساند. وقتی تیرانداز از پا درمی‌آید راه برای تفنگچی‌ها باز می‌شود و حمله می‌کنند. پدرم می‌گفت از دو هزار نیرویی که انگلیس پیاده کرده بود فقط چیزی حدود پانصد نفر می‌تواند فرار کنند و باقی کشته می‌شوند.

حیدر نیک نام متولد ۱۳۰۸ است و پدر و پدربزرگ او از همراهان رئیس علی دلواری بوده‌اند. از او

